

۶۵۵۵-۶۵۵۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب فرهنگ فارسی لغوی	
موضوع	شماره ثبت کتاب
۵۱۴۴	۶۶۵۹۸

بازرسی شد  
۲۰-۶۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۱۴۴



۶۵۵۵-۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب فرهنگ فارسی لغوی

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب ۶۶۵۹۸

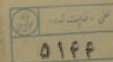
شماره قفسه ۵۱۴۴



بازدید شد  
۶۵۵۵-۶۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

شماره ثبت کتاب  
۵۱۴۴



















اول مودست دوم حور را گویند حکیم مودنی این دو معنی را نظر نموده **س** زبانه خوش باده در دهان  
چو اود **س** بخت سوده چو شیاه سوده **س** از معنی اول این معنی ثانیا و از معنی ثانیا معنی اول مراد است  
معهود و سحرمان و صفت **س** کفش کرده سار کرده سار کرده کوش کرده کور کرده و در  
بیوم معنی ایستاده بود حکیم مدسی فرماید **س** فلک جوئی است خند زمین در جو شنی بیکدراگان  
در پیش ماده چاکر دار چهارم نام برک درختیت دواي که در دیار هندوستان پادروز مجرب  
ان ساج است و از باده ندری تیج گویند **س** معنی دواي سر را گویند چاکه کونوا معنی  
کمون سرت و از کرکا و سازم و کرکا و صراپند و از مسک رستقد و مفلوئی است که مراد  
مانند مسک بود و بدین معنی اول حکیم ناصر مود و صفت قلم فرماید **س** آن زرد قلم لعل کل خوار  
زردست زارست و چنین باشد کل خوار **س** حواره میر میرش سبز اریار که هم صورت **س** سبز  
سوار دوم نام طابوریت چرخه میانه مسک که عالمای میبید دارد و خوش آواز بود و بیشتر  
ملح کند حکیم قافای است **س** ساز نو شغف جبر گشت **س** هندوی چهار باره زن گشت  
طاشانی نکلو فرماید **س** ورنه من و اندیشه که در گشت حکا فانت طاعون لعل غنچه در چکلی سار  
بیوم محل دواي را گویند و چاچا چختر بی منظم آورده **س** بخت سار باده زانو از اودار  
بخت شنه فوره دیده از انار و دحل انبوی جز را خوانند خصوصا مانند مسک را که سار  
و بان معنی بیرون ترکیب و از آفکامات گذشته غنچه حکیم قافای این دو معنی را نیز بر میب گویند  
نموده **س** ساریشنا ربز بختی چهار باره زن **س** خنده زمان چو رنگبان از روزی از غیری چهارم  
معنی غنچه و مانند آه و عبادی گفته **س** باران و درین سار هیومانی و کونوانی **س** باجه کونوانی و کونوان

چهار شهرانه مند و ساربان شهران یک تار و دو در حضرت تاجری نظم آورده و در حق آن شهر  
دولت شکار حد قطار سالند زیرا که ششم پنج بخت بود و خروانی که بود با و با نظم  
سار مردم نه با و جوب سار هفتم ملک و نسیانه تنی را گویند سار اخلص را خوانند این  
نظم این معنی شایسته است و یک چنانچه در فارسی است آن یعنی راغب و احیا باشد نظم  
زیر مدح چنانچه حکیم سعدی نظم نموده زنگ تاجران کو یا کنی ز خون شک لکنی مولانا  
در بیت ز لای نظم آورده چه حاصل ز لای کنی یا کنی را پس هنوز که در سار سار  
دارد اول سر باشد مولوی معوسی فرماید که گفت آن بجز کار می یاران کن چیست ازین شهر  
ساران کن حکما و کویه نصیحتی حاصل و در داخل رانند بزار کلا و آغوش فروغ شاد  
بکورتان بزیخت بنده که نشانی تو سارا نشان زبانمان دو هم نام تشبیه است از قصه باطن  
عجم سار جانوریت خوش اواز و آواز سار نیز خوانند سارک و سارک سار منع بخانه  
در لغت اول و در ثانی ازین منوط زده پیش باشد شیخ عطاء نظم نموده به پیش آفتاب نام  
چه سارک و چه پل آید بدار نه خود پل اگر خود پل کبری چون درویش سارگی میری ازین  
اشکی کنی که سارک فیل لبان بر زمین زند لیکن نه در خج و بازوی در حضرت  
و سارک نام درخت است که از آغال پیشه کوزه و در پیشه در و سده و لاسکو و نازن و در و دار  
پشته زده پیشه غل ملک نیز خوانند و بتمازی شهره البین نامند سارک باری منتوج نام خانوار  
سیاه رنگ که نظمها نمیدارد و خوش آواز بود و آواز سارک گویند زار داشت بزم  
گفته خروشان بر سار سارک که با در جیش بزم زمی مبارک سارک باری منتوج بخون

















[illegible]

کتابخانه

[illegible]

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]









































[illegible]

3

[illegible]























بیستم هر چند را گویند اندک ولی کوهین کوه منور و بیاد کوه سیه انباشته و دوری شمره  
 انباشته هم میافزاید و دوری و بیاد کوه سیه انباشته و دوری شمره  
 صدف شده شان حیات هم تازی از دور و در میان دره و تالاب بود و در میان کوه سیه  
 این در میان کوه سیه ای است بی کوه تازی است بجم کوه را گویند و در میان کوه  
 کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 اندک و از آنجا که درین کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 از آنجا که درین کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند  
 کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند و در میان کوه سیه ای هم هستند

2

[illegible]

































[illegible][illegible]





[illegible][illegible]







[illegible]

ما راجع

[illegible]



[illegible]

المشرف

[illegible]



[illegible]

三

[illegible]

11

[illegible][illegible]























[illegible]

2

[illegible]





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]







[illegible][illegible]











[illegible]

طوبى

[illegible]











[illegible][illegible]



























44

[illegible]







[illegible][illegible]















[illegible]

1

[illegible]





























[illegible][illegible]









[illegible]

اولی

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible]

—

[illegible]







ای چرخ برده ساند باطنش با پای از خوشی جلیله از احسان کردگار زان برده بر خیز  
 ابرین و آن سجدگان طبع جلیله را در زینت باطنی با اول مطبق لایق  
 طغای مضبوط و غایت باشد است از کفر بیت علی اندر زینم چو رقیب  
 توجیه او سر و قلم است او چو قدر جلیل علی خدیو آن سر و کج چون خدایت  
 طون و شایانگی که جوهری نرود سبک است و جلیله یعنی سنی و عده از پیش  
 علی و حسن که در جهان کوشش بر آورده و در دوزخ این طایفه ای  
 مطبق لایق و سبکی از راه و روش اندک حکیم و از بی است و سبک  
 و در این دنیا چو چرخ است و در حکیم است که در بیت و در دوزخ  
 بر برده و در جهان نیرد بر نظام شد بر وی هم نیر و ذل و با موعود معنوی از آن  
 است سبک و در این است که در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 است و در این معنی سبک و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 تندی و خیر و شستاری باشد و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 قادیانی و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 نظر و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 که نه قال و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 براد است که در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این

اشکاف کشیده و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 اول معنی بر سر ساند حکیم است و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 با جیت و تعال و نای بر سر ساند حکیم است و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 حال دل نایز و نایز این بر سر ساند حکیم است و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 نمودن و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 را که در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 کار و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 که در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 خدمت و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 با و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 معنی و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این  
 و در این طایفه باور غدا باشد که بر نیر و در این





























[illegible][illegible]









[illegible]

۱۰۰

[illegible]





[illegible][illegible]







































[illegible]

الحمد لله

[illegible]

[illegible]

10

77

[illegible]

نور علی



[illegible]

1

[illegible]

المستقيم



[illegible][illegible]







[illegible][illegible]











[illegible]

23

[illegible]







































1891

[illegible]

فراصل

[illegible]









[illegible][illegible]

[illegible]

تجدید

1

[illegible]







































فریاد است سر تاوان شود پند و دل با حق شود تا سنی ازین فریاد در میان افروز  
 کردن که حکیم است به شایسته او بگفت مردی در میان که عقل است گفتش  
 اول خود کرد گفتی که با حق عقلی زده در میان که دوست که ضعیفی باشد که  
 باشد که زهر از زاده از میان دیگر بگویم در میان از میان که دوست اند که گوی  
 رنگین در میان که عقلی که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 می که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 است چون که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 چنان که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 تنهایی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 از میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 شود که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 حکیم که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 مفهوم شایسته که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست

طایر با خیال کشنده قنار از خیالی و دوست است با حق عقلی است طایر و دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 شود که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 مفهوم شایسته که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 مفهوم شایسته که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 مفهوم شایسته که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 بهی که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست  
 مفهوم شایسته که در میان که دوست که در میان که دوست که بگویم در میان که دوست













[illegible][illegible]

بر سپهر بر تارهای و در زستان حکیم سوزی گوید سبب بر و در زجه اینان و بگویم  
 نیز چون نذر تارهای با اینان از خود و هم سوزن را گویند و نمیدانند که اینست و باقی  
 گویند سوزن و شش شباهت از خود نمیکند سوزن که در سنج گوشتش موش در سوزن است  
 مفتوح ثبات زده و زای مفتوح مفتوح حکیم و میر میر حد را گویند حکیم فرو و ی فرماشته  
 موش و شش این است و استخوان خالی گشت سوزن بر زنه سوزن گشت سوزن  
 و زای مفتوح ثباتی زده و زای مفتوح مفتوح و موشی دار و اقل و در زای گویند  
 و با سوزنی گشت نیز زده و از زده و ان هم گویند حکیم سبب سوزنی و با سوزنی  
 و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 و با سوزنی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 مفتوح ثباتی زده و زای مفتوح مفتوح و موشی دار و اقل و در زای گویند  
 و با سوزنی گشت نیز زده و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی  
 و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 و با سوزنی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 مفتوح ثباتی زده و زای مفتوح مفتوح و موشی دار و اقل و در زای گویند  
 و با سوزنی گشت نیز زده و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی  
 و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 و با سوزنی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن

و شش سبب ثباتی و در زای آن و در زای آن و در زای آن و در زای آن و در زای آن  
 ثباتی زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 است و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 آن جاز سوزن که در زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 موشی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 مفتوح ثباتی زده و زای مفتوح مفتوح و موشی دار و اقل و در زای گویند  
 و با سوزنی گشت نیز زده و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی  
 و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 و با سوزنی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 مفتوح ثباتی زده و زای مفتوح مفتوح و موشی دار و اقل و در زای گویند  
 و با سوزنی گشت نیز زده و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی  
 و زای سوزن و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن  
 و با سوزنی و از زده و ان هم گویند حکیم سوزنی و با سوزنی و زای سوزن























[illegible]

10

[illegible]



چنانچه این است مستند و ثابت بر بیخای میگردانند و از بعضی از معانی که در این کتاب  
 نیز تفسیر کرده اند و یکسکه حکیم میگوید که در دست است حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 است و در بعضی خود را در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 گفته است که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 اگر چه بود و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 بر اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و در بعضی حکیم تمام  
 شترانی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 پیش از این حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 و یکسکه حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 بزرگ از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 آواز میدهد که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 معنی سبزی را در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 هر دو را گفته است که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 میگردانند و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار

نامند

نامند بزرگ را اول حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 و بیشتر حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 آورده است که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 مفتوح ثانی زده و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 مفتوح کوه و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 بنام و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 زمین تبارک و تعالی و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 یک کوه را که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 کوه در و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار  
 و در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 را که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام  
 هر دو را در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام سپهر و از اینست که در سوار میگردانند و از بعضی حکیم تمام



















[illegible]

24

[illegible][illegible]





[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]























[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۸

[illegible]







[illegible]

2011

[illegible]

391













دوم جزئی موی را گویند **ساق** و اول مفتوح و صغیر دارد اول بندگی  
گویی برای جوانی عند حکم جزوی گفته **بیت** بزرگان این عبادت و این روزگار  
شبان و این قسم بزرگ ستر را گویند و در صغیر دارد اول دست صغیر  
و هم بهیچکی را خوانند و اول مفتوح ماعلی بود که در آن سید کی بجای توان رفت  
و اول مفتوح ماعلی دارد اول شکایت و اندک یکم نظرات **بیت** در دست روز و شب  
افشای خود هستند اتفاق و آزادی و فزونی است **کلام** و **بیت** سالی بسید و نیست  
از بهر تیر و بی نیست ماعلی امر و بافت **کلام** جفت ماعلی اندر بی بافت  
سوی دوم **بیت** که است خوش و خوار و نازی و در و بندگی مود خوانند و سالی  
بلیوس شوق طریز خوانند و سوم **کلام** و اندک بود و در غایت که کاین بدست گویند  
سالی اول مفتوح شکایت و نام کجاست و دماغی کوبی خوشی از درد و در غایت  
نظمی باشد و آنرا مود نیز نامند و ملا نام و تا جبری است **بیت** اگر خوشی  
و غایت ماز را کالی از دوار و سالی سنا و دست از **کلام** ماعلی از دوار و سالی  
و اندک و آنرا و لغت بر که و ملا و آنرا خوانند و شمع این در غایت **کلام** از دوار و سالی  
سالی ملا و اول مفتوح شالی زده و کین و اندک و پاک را گویند و در ترک و اندک  
و بی غایت سالی و اول مفتوح شالی زده و کین و اندک و پاک را گویند و در ترک و اندک  
و دوم **بیت** **کلام** و اندک و سالی نام دارد و دست و دماغی کوبی باشد و دماغی کوبی  
و دوازده **کلام** و اندک و سالی نام دارد و دست و دماغی کوبی باشد و دماغی کوبی

عبر چنان شکاری را خوانند ز شل باز و هر چه **شلی** با قتل کسور ثانی زنده و کانی  
نام سانی را که کسمه بین هوا و مثل سو حیا **صلوات** **صلوات** با اول لغزش **صلوات**  
زنده و مسمی و بار و دل مرده اگر ده ان ماکونند و آید از هر غیر خوانند که مسمی شالی  
بانی را خوانند برای غلبه اسر و شتر و درای غلبه سوز یا کندی **صلوات** **صلوات**  
چرخ و نسیم از دانی کلاست و اگر مسمی و قدم مسمی و هر چه عقل الله سالی  
مسمی و دست **صلوات** کما به دوی و کما به نسی کشت به شتر و نه ناگه مسمی **صلوات**  
علاجی زنده کسلی از دشت آن مکنند و در شلی و کما به اول **صلوات** **صلوات** **صلوات**  
در مسمی و اول خشک شدنی دارند و هم شتر و اول **صلوات** **صلوات** **صلوات**  
را کوبند و کوه و **صلوات** کندی آنکس که هر که تاجه بکشد نام و آید از هر غیر نامند  
شالی مسمی و دست **صلوات** و اول کسور و مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
و این مسمی و دست و هم کشت و استخوان مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
و این مسمی و دست و هم کشت و استخوان مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
که نام **صلوات** و از هر مسمی و بار و اول کسور و مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
و این مسمی و دست و هم کشت و استخوان مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
و این مسمی و دست و هم کشت و استخوان مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است  
و این مسمی و دست و هم کشت و استخوان مسمی و بار و اول نام شتر و از فو است















[illegible]

مضافی

[illegible]

1

























۱۰۰

27

[illegible]





















[illegible]

1

[illegible]







[illegible][illegible]





































































[illegible]

٤٤

[illegible]

تأليفه و تصحيحه



[illegible][illegible]











تصحيح

[illegible]

مکتبہ

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]



[illegible]

2

[illegible]







[illegible]

لیک تفع کین گنجهان فایده کما فیروزه و مدنی سیرت او بیخ گزشتی و اولی  
مقدم است و باطله و از آن بی کوکب کویت شود و سحرمان در صفت عالی نظم  
نظم ترمس جامع چون بوستان چاه طراز درین هوا هر جوان آسمان بهار و با  
اهل کشور نام و شربت خاتمه کوه و دریا افسرد و در آن فصل بود و آن روز  
متر و انداخته شود و از کوه کویت و بانه و بندگی ایلها و از کوه حکم نامی است  
همین در دست دوست مغربی است در حوض عالی افسرد و با او در دست  
دشمن شمس غریبی است و شرفه کوه در کین و در کوه و در کوه و در کوه  
از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
له کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
موا کین و کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
همین سیرت و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
سوره کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
طرح و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه  
در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه









[illegible]

43

[illegible]















[illegible]

11

[illegible]





[illegible]

۱۰۰

[illegible]

10











[illegible][illegible]





[illegible][illegible]









[illegible]



[illegible][illegible]









10

2







خان بود چون در خانه از آن و خلی و از آن خان نامیده و در اولی و در آخری  
 خدیو باطنی که گفتند **خدیو** با اقل مستحق آن باشد که چون کسی بگوید  
 حرکت کند و بگریزند و در آنجا که از آنجا که در آنجا و از آنجا که در آنجا  
 گویند **خدیو** با اقل مستحق آن باشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 خدیو گفت و خدیو گفت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 گفت تا به در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 آن خدیو را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 ملاک آن نافع باشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 همان در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بطبع خودم چنانکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 است خدیو را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بنا و گفت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 خود را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 سه معنی دارد اقل میگردد یعنی که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 معنوم و خلی مستحق هر دو دست میهمان بود بر اصول بیعی که در آنجا

و از آن

و از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 خاتم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 وقت باشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بود طبع خلی مستحق آن باشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 فیکند از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 است و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بودی باشد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بری و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 چون تا به در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 چون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 خدیو را از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 تا به در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 بی نبوده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا  
 تا به در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

کافی نیریم ریح خواهم نمود و دم کای ز نرس و سوسه کرم می و عاقل استوکی  
بیت انکه تر خواندند ما هر شب بخت بد را و دم نیریم بن بودیم محض زمان باشد  
این دو معنی را تریب مرزوم کتب الدین جواد قالی بنظم آورده است بر کجی کل کتاب  
دم باز مع اواز کاد اواز دستان دم و امن ز مرید بد آمد اما اقل مضی و مضی  
دارد اقل فاده را گویند معالما و ک در معنی مکیان حضرت طلال الدین محمد اکبر  
از دنا مکتبه ای شاه فلک رحمت خورشید سر بر پشت بنامه کار کا و ک  
آورده در سواد و ز دندان چوب ساجش شده گوشه و طوطوم لفره دم لفره  
تا مکتبه نزاری بنظم آورده است لیکن برخاسته چون شیر قان بر فتنی بر  
شیر زبان نام و در میدان کای مدانی گشته چون در با سبایی جان  
اما اقل مضی و مضی و اواز اول و اواز کان و اواز روی شادی و اواز مضی و مضی  
است بیت نیری همین سالهای دوازده و شان و چنان و چنان و دوازده و چنان  
را گویند بر سی طوی گووی گفت بیت و منده استثنای چنانکه از دستان و بی  
و تیرین دشت و دم نیریم بخت بد را و دم نیریم بن بودیم محض زمان باشد  
است دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
استه و این معنی را کما به دشت و تیرین شده و اما اقل مضی و مضی را گویند  
که در مضی و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
بمکانست و اواز با و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین

آن دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
و اما مضی و مضی و اواز اول و اواز کان و اواز روی شادی و اواز مضی و مضی  
ن و دستان کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
فلک خا و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
مضی و مضی و اواز اول و اواز کان و اواز روی شادی و اواز مضی و مضی  
است بیت نیری همین سالهای دوازده و شان و چنان و چنان و دوازده و چنان  
را گویند بر سی طوی گووی گفت بیت و منده استثنای چنانکه از دستان و بی  
و تیرین دشت و دم نیریم بخت بد را و دم نیریم بن بودیم محض زمان باشد  
است دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
استه و این معنی را کما به دشت و تیرین شده و اما اقل مضی و مضی را گویند  
که در مضی و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین  
بمکانست و اواز با و دشت و تیرین کجا اسم کان تیر و تیرین خود و دستان و دستان و تیرین























[illegible][illegible]

























راجعاً از این نام اندیش را گویند **عقل** مصفوع ثانی زده افکاره را براند و موقوف  
 است بر این که تلخ اندر گفتار از امور آب و میکروتر از اندام و با اولی مکتوب  
 علی جمیع انداختن **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 استماع از معنی فرموده **عقل** دارد آن شل و زیاده آن مکن کامراً از فکرش بحدوث  
 علی اندام و در هم فضا در آن و **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد  
 اولی جمیع لغت انداز است که در موقوف گشت و اندام که در موقوف جمیع مکن  
 تلخ مطلق **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 در هم افکند و در موقوف **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد  
 که اندام **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 معنی دارد اولی **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 در نظر از **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 معنی ثانی **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 حد از **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 اندام **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 که بیان که **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 کسی که **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد  
 در اول **عقل** مصفوع ثانی زده و معنی دارد اولی قیاس باشد

18

[illegible]

خطه... مسافری































و بقدره لشکر بیکار تنگ برآورد یک یک ساز جنگ اعظم فرمودی بنید نظم از دست بیدار  
نام بلند از جنگ پدید آمدن شش هجری در جنگ اعظم ناباب و عدم مثال با نذر  
کمالی از زدن معنوی گوید بهت میر نام دل کبریا در تنگ خست کاین چنین در ملک تنگ  
نیت از تنگ معنی سوز وجود زاری کلبه با نظم عنوان و به تنگ آمد اسم سوال  
خود معنی خویش معنی خیر جهان دوست شدم دفتر خویش کنتم خود را و خویش خود  
از غایت دوستی در کرم خویش تنم نام و لا خست از ملک به عثمان فرستاد خبر که  
که انتم و لا خست از آن ملک و در تنگ دور و خویش معنوی است از نام و لا خست  
سلطان ساجد کنست علی عز خدا بدیدم چون حسن و جمال تنگ کنی بنیدم به بن  
و تنگ و درم بر صفای معنی سودان در صفا گوید بهت کوه که عله که خود و تنگ  
صدی و دوازدهم کوه بلند تنگ کوه که در کن حکیم از بی و ما به  
آنکه تنگ بایره و وزی ماند کرد سپید و بنید کوهی ماند تنگ و بنی خود و تنگ  
همین سر که دست بوزی ماند و کامل کوه و صفار مرزا و گوید بیکار و لا  
مفوض و وضعی دار و اهل ناصبت از ناصای باری تعالی خلق نظامی و ما به  
و خود و از حضرت تنگ بیکار و تنگ ما به تنگ از دست کسی بیکار و در دست  
او و بخاری باری باری و بنید اسیر کنی گفته بهت و در بهت و در حال شاهان و در کار  
تنگ باریست تنگ از اهل مضع و اهل حموض و لا و بی موعده کوه و باری  
بجمله شای مشروطه و معنی از نوال باشد که انشا بویا بخند و خبر را که خواند و تنگ  
و تنگ

[illegible]







حوا و جید و یکی است نظم معنی که در کلام مؤید برین حق است پس چون در سر مردان  
 فتح افر با درنگ کر زنگوید حق اعلیٰ حق با عقدا برک بند و جاب تیغ مسعود دست  
 ز با جاب اینی با ستمان ویر ازین مدوی باشد اندر کس اجتناب نواله کنونی غنی شای  
 سبزی ز دست کس دست ناکرد و بنده جاب نوا و در جوی و کلام و آسان شود  
 سرای و کنار و کوشه باشد و با اقل یکسور هم مدوی دجانی را کو بند کرد و در  
 مبار و کرد و بگشاید جاب با اقل مضوم و دو کوک گو بند که یکبار از مادر مؤلف شد  
 باشد و آنرا جانی خواند حوا اند حکیم خاقلی غبطه آورده بیت دولت و جایت  
 زده هم حوا را مادر بیت جانی صفایان **حوا** با اقل مضوم بودی مبار است که  
 مرغم شد و با اقل مضوم و امن زین را کو بند و آنرا جانی چون حوا اند کمال است  
 و در صفت اسب حوا که بیت موسی بروی ز سر سده جو که نواز است بروی نواز  
 جناح این بین نظم نموده بیت ساد منی امکه اسب را چه ننگ آسمان ازین نوز  
 حوا رشید نیز بدین **حوا** با اقل و ثانی مضوم نام شربت کدوم آقا اکبر  
 حوا جی مزاج و همان دوست باشد و نیز در آن علم عزب سازند و با واسطه  
 راست بیت من و نظم حوا کو مضوم و من کنی عاملی عبا که عادت اهل جنبه  
**حوا** با اقل مضوم ثانی زده و آنرا و مزایا و را کو بند **حوا** با اقل مضوم ثانی  
 زده و هم مضوم جاب را کو بند و برای جانی در جا که بیت این مدوی که در  
 کشت حوا و در کون صف الدین عبد الله با اقل مضوم ثانی زده نام شربت ازین

مغیرا و غیر

ما و را الفهر مودوی معنی ازین بیت آن چه در بیت که ترکان عهدی و بند  
 ترکان هم و سودای نواز چند گذشت مکیم انوری کفایت نو کو و حفظ این بیت  
 خرو و معنی اهل چند و بخند **حوا** با اقل مضوم ثانی زده و با اقل مضوم ثانی  
 خانه را کو بند کدسان رتوت را یکبار اند و آنرا و ثانی ازین نواز مودوی حوا  
 مزاج بیت مبارک عالم از حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 مزاج بیت **حوا** با اقل مضوم ثانی زده نام یکی از ترکان همان بود که در  
 مزاج بیت کلام او حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
**حوا** با اقل مضوم و در معنی و با اقل مضوم حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 کدوم حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 آن بقاءت حفظ و کوا را بند **حوا** با اقل مضوم حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 که نیکو اینی هم بنیان نواز است با حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 اقل هم مضوم و هم حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 مقامات پنج الا سلام میگوید که این کلام آفرین است که نگین و در آن است این صفت  
 نواز کو از حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا  
 اقل نیز کمال و در حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا و حوا



















سوارانش کن کن و لایق کند خدایان کوسا که بزرگترین <sup>مردم</sup> و سوارانی با  
 کوبند که حیدر نظام کجور <sup>مردمان</sup> و داشت که در زمان قدیم معرجه بود که چون در  
 و قوا را تمام کنند آنرا چون طعنان شده باشد هانقد نقد با حبس با تمامه  
 آرا مژده همان نیز کوبند حکیم سستانی <sup>مرد</sup> و خندان لب نای مردندان که  
 مرد و خندان مرد و خندان زن و باقی حکیم سستانی گفته است که در طعنان مرد و خندان  
 قبیحی که طعنان را با خاندان با فرزند حکیم سستانی و در جیب خاک که در جیب و خندان  
 هر مرد و خندان زن است <sup>مرد</sup> و اول مفتوح و در معنی و اول مرد و خندان و دوم  
 را کوبند حکیم سستانی <sup>مرد</sup> و طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
<sup>مرد</sup> و اول مفتوح لبانی و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 خیری که با یک <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 داشت و اول مفتوح <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 کوبند که در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 داشت و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 نظیر <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 با کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند

نیز شلوک که بزرگترین <sup>مردم</sup> و سوارانی با کوبند که حیدر نظام کجور <sup>مردمان</sup> و داشت که در زمان قدیم معرجه بود که چون در  
 و قوا را تمام کنند آنرا چون طعنان شده باشد هانقد نقد با حبس با تمامه  
 آرا مژده همان نیز کوبند حکیم سستانی <sup>مرد</sup> و خندان لب نای مردندان که  
 مرد و خندان مرد و خندان زن و باقی حکیم سستانی گفته است که در طعنان مرد و خندان  
 قبیحی که طعنان را با خاندان با فرزند حکیم سستانی و در جیب خاک که در جیب و خندان  
 هر مرد و خندان زن است <sup>مرد</sup> و اول مفتوح و در معنی و اول مرد و خندان و دوم  
 را کوبند حکیم سستانی <sup>مرد</sup> و طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
<sup>مرد</sup> و اول مفتوح لبانی و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 خیری که با یک <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 داشت و اول مفتوح <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 کوبند که در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 داشت و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 نظیر <sup>مرد</sup> و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 با کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند  
 و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند و در طعنان را کوبند



















[illegible]

2

[illegible]

























[illegible][illegible]





















[illegible][illegible]



[illegible]

100

[illegible]



[illegible]

الحق عليه

[illegible]

بہار















[illegible][illegible]









[illegible][illegible]





[illegible]

20

[illegible]











که در فصل چهارم از این باب علم فرمودند که در دو مقام ازین که گویند و از آن است که چون  
فغانند و در مقام اول معلوم دلیلی نمی بینیم و در دو و او و چنانچه در کتاب  
گویند و از آنست و نیز نامند حکم سوزنا و نظم خود به دست سبزی و دیگر حدیث  
عذای و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
اول عاقلان و شکای را گویند که حال میوه که شده و گریه می کنند و مانند دوم  
بعضی صفت زنان بود حکم سوزنا و نظم خود به دست سبزی و دیگر حدیث  
چرا چون اکنون بی بی و بعضی از آن عاقلان باقی میماند و گویند که در حدیث  
میگویند که سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
سبزم بود و گویند که مانند سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
چهارم را که اکنون گویند که سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
اول با دلیلی معلوم و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
بعضی میگویند که سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
شدی و البر و انش و سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
و از آنجا که سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
و در بعضی موارد اول عاقلان است که خود را از شفاعت و شفقت بیابا و بر دوین حق  
میکنند که سبزی و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام  
چون در شفاعت و در مقام دوم با حمد و ثناء و اول معلوم و او معلوم و در مقام

والله اعلم

[illegible]

تجارت





[illegible][illegible]









[illegible][illegible]



تیز فکرم کرد و سر غریبش را ششم نوی از نازک گان باشد و از انشیر و کشش هم کو خند از غیر  
نظم آورده است خانه خوشش از تنگی و مزی از ناز که سر بر تنی خود را اقل منظم دارد  
معدود و اعلی می عقل بود حکیم افروز می در میان من خود در جلت افکند و بازی خورد  
شک از طاقان شاد است و مزی نظم خود را طوطی از او هم نمی خورد بجا زدند  
مور و انگه جان با من عشقش کار حکیم مریضی خود به کین زیارت نیکو چون خود بود  
نوی **لا اقل** منظم نام که صفت و بار که در یکی صبر کند و از نازی خراشین گوید  
و چون بعضی بخیر کند نظم روز و شب از پیش او در جنگ و امن پس خوشتر است  
که او هم نزد من نظم منظم بین علی از و را و جریا و مزی نام و در میان  
منظم و در و معروف پس چو بی باشد که بر فاجان از پشت با صابر شد  
خاکستر را از خون جام و صبان و یکدانه بدان بکشند و سر کن اسب را با آن بچند  
و در و کبر جان نیز کبابند و از ناز و در و بار و ب نیز گویند **لا اقل**  
**لا اقل** مشق و مزی دار و اقل و مزی نمود و هر طرف از بی هم دوم کسی بگویند  
که چند مان جزوی با و جمع باشد در هر ساعت او را بخاری فرستند  
لا اقل منظم در پستی که بخلائی از مسکو که هر چندی از آن به رخ شایسته  
صرف شود و جزوی نظم خود من چون تو که خدمت هر کس کنی و مزی از هر دو شایسته  
و در هر یک دوازده **لا اقل** و **لا اقل** منظم رخ مزی و در **لا اقل** نام را  
کو خند از سر سپرد و ز ما به پیش هم در یک و طاقان قامت زلال هم کو وقت بخیر

هم فکرم

و هم هم حیوانات باشد حکیم را بی گفته است کسی را در میان دامن یکدیگر در  
و با نای از او لیکن کلاه خوشش بر انداخته و ال بی نریز و از او هم خود را گویند  
شیخ قدس قلبی نظم خود را طوطی را در میان از بر رشت کو کشتن که طوطی و مزی  
است و مزی در **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
و ال **لا اقل** منظم نیز در **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
مزی و نظم و ال **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
نای بی نام حکیم نامر سپرد و در میان است ای متافقی به سلمان باشی و **لا اقل**  
سپردت با نای با خداوندان و ملک با خلق مزی منظم و نظم خود و مزی  
جمع منظم و در و نای با نای و در و مزی **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم  
نام و در و نیت خود و نای **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
نیز کار بر بند و نای **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
نام و در و نیت که والی بخار بود و ممکن در شاه با حکم هر مع با بجا آورد  
و ملک بر مع شاد و در و در و نای **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم  
مزد و **لا اقل** منظم بی حقیقت میو فارا کو خند حکیم نامر سپرد و در و نای  
بی ناست ای خواجه منید به طلبش و این **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم  
با عوط با نیت و نای **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم  
مزی هر زار با نیت **لا اقل** حکیم کرد و مزی حکیم مسخالی است بیت حکیم











و اما فی احوال مفتوح و موصی دار و اقل محدودیت و هم نفس اماره باشد تا کما فی شیخ ابوعلی  
در رساله حواصی آورده که در آن و ان نفس اماره است و از جان بر سر حجاب  
شش تمام فرشته البت که علم است اوسته و از زبان بی روح القدس بلند  
سواء احوال مفتوح و محدود و از راه با گویند و این اسم که است از هر که معنی  
قرین است و او که با در صفا و علم و بی معنی ترکیبی آن آواز بر او و غایب  
و علم و کمال احوال معلوم و او و مجهول ممکنه گویند و از راه و از راه  
و بیایند و بطلب نامند و از راه که معنی را در است که گویای خود و در فهم و از راه  
و بیایند و از راه احوال معلوم و نامند و از راه و از راه و از راه و از راه  
و اما این احوال اندک شیخ سوزی نظم موزون به شکل بی معنی و بی معنی  
معنی اند و هر ظاهر و در آن بیست است و از راه احوال معلوم و از راه و از راه  
کا و نامند معنی را و گویند و از راه احوال معلوم و از راه معروف نام که بیست که از راه  
آید و بی در آن معنی را و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه  
از راه احوال معلوم و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه  
خواهند و از راه است و از راه بیست که بیست و از راه و از راه و از راه  
که چاکر و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه  
از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه  
از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه  
از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه و از راه

[illegible]





[illegible]

3

[illegible]

[illegible]

تتم

چشم زن چو بازو افتاد و از لاف اقل مفتوح و دوشی چو بار اقل نام بر رست  
و دم نام نه نیست از معانی کاشانی **دوازدهم** لاف اقل مفتوح نام غیبت و از لاف  
مفتوح محمول است که گویند که مقدار کافی ملحد و فاسد باشد و از این جهت  
نیز گفته اند که سبب لاف اقل نام غیبت و دلال و در تمام کانی زندقه  
شود اما **دوازدهم** لاف اقل مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
لاف اقل مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
که گویند که لاف اقل مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
و به کجا معنی است که گویند که لاف اقل مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
نام مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
هر سری که نام مغزوم و معروف نام سری که نای غنی و خاور اقل  
موت و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
که به نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
حکیم نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
سوزن نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
چون نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
پشت نام مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم  
محمول است از معانی مغزوم و معروف نام مغزوم و معروف نام مغزوم



[illegible]

2014

[illegible]











[illegible]

والله

[illegible]











[illegible]

此

[illegible]



[illegible][illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





[illegible][illegible]





[illegible][illegible]









ما اقل مفهوم ووا و مجهول سیمین وار و اقل تکلم را گویند و معروف بان مؤلفه بود  
که بر اعضای اقصی برآید و بجهت نشود و آنرا از رخ نیز گویند و تازی و ثلث  
کو مال را نامند **کوکا** و **کوکال** و **کوکا** که اقل مفهوم ووا و معروف وکا  
که سر کین را کالو کرده بگویند و آنرا تازی خنفسا و تبر که فیتور خوانند  
نام یکی از پهلوانان ایرانت **کولنج** ما اقل مفهوم ووا و مجهول نامت در  
که از سفید خشم مرغ و فشا بسته بپزند و در شراب آنرا خسته بپزند  
کالاج و نان کالاج نیز خوانند **کولنج** و **کولین** ما اقل مفهوم ووا و مجهول و لغم مغنی  
عام باشد و آنرا کلین نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید **بیت** جو کو کف و فانی  
کلین و کلمت دست که کلین بر کرم از کوخ نموی معنوی  
حکیم کن با کرم کن هند میرا می دان کرد و دوش هرگز با بدیدیم  
چون کرفی طبل زن کرم شاه و بر بس کلین **کوله** ما اقل مفهوم ووا و مجهول  
اقل کالو باشد حکیم شهاب شیرازی راست **نظم** ز سبک پنجین و کوله  
با فدا از جیتان از زمین از زمینش از زان می شد جدا می شد جدا  
و هم کوزه را گویند **کومت** ما اقل مفقوع ثانی زده و هم مکسور است  
کتابت که برین مچو سان که جو بست نام داشت ثانی شده بود  
شعر میباید شد مچو سان آن بی را گشتند و آن کا حیار  
دو و مجهول خانه را با ملکه کارگاه سازند و آنرا هندی چهره

یک باشد و آنرا گویند خوانند حکیم قطران فرماید **بیت** میباید از باغ و بند  
نارفت از کافور و دینیزی و سبوی بوی **کوناب** ما اقل مفهوم ووا  
میباشد که زمان بخت زبانی با سفید است بر صندل با جالند **کولین**  
روا و معروف هر دو طرف سرب را گویند **کونه** ما اقل مفهوم ووا و معروف  
شمار سناد و دی در صفت علم گفته **نظم** لک و فانی  
لک فصیح است و چشم به جهان بین نیز می نماید  
و کونه عکین **دوم** طرز و روش باشد حکیم فروغی  
که گفتار بسیار است **دول** مردم غفقه بدار گشت **امیر** مرغی و معرفت  
**بیت** نهاده برکت تو کوهری که از عکسش شود و کو نه چو کلزار و بزم جین  
است که مردم شد پور بهای جای راست **بیت** سرمدان خوش  
از و کونه و ز کوزه **کوناب** ما اقل مفهوم ووا و معروف و بسیار باشد  
عمارتی بسیارند از آنکه بشند و رنگ برزند تا عارتی که نشود حکیم  
**بیت** کونوج که سان باش بختم با مطر کو ناسل بختم **کود** و معنی کوره است  
هر دو معنی وار و اقل اصل و نژاد را گویند حکیم انوری **نظم** مؤلفه  
با دشت شاه و در پناه اعفا دست ملک شاه حکیم خاقانی است  
با دشت سلجی عمارت بهین کوهر نژاد **دوم** جوهر باشد  
عوض و بیل نیز مردم است **کوه** بران ما اقل







